

## مثلثات شیخ سعدی

در آخر ملمعات سعدی قطعه‌ای است پنجاه و چهار بیتی که ایات آن بر ترتیب به زبان عربی، فارسی و یک لهجه محلی سروده شده و همچو بنظر می‌آید که این لهجه کازرونی باشد<sup>(۴)</sup> چه علاوه بر اینکه سعدی از طرف مادر کازرونی بوده و طبعاً بزبان مادری خود آشنائی داشته آثار لهجه مزبور بخوبی در ایات نامبرده‌های داشت نگارنده‌را در نظر بود که پس از تحقیق در عبارات کازرونی *فردوس المرشدیه* که در شماره گذشته این مجله بچاپ رسیده در باره ایات محلی سعدی نیز تبعی کند ولی وجود اختلافات در نسخ دیوان شیخ و تصرفاتی که بمرور زمان در وزن و معنی آنها پیش آمده مانع از این اقدام بود تا اخیراً که در تهران بر اهتمامی دوست دانشمند آفای سهیلی بوجود دو نسخه خطی از دیوان سعدی در کتابخانه ملی ملک بر خوردم و تا حدی اشکالات کار مرتفع گردید

دو نسخه مزبور عبارتند از :

- ۱ - نسخه‌ای که در قرن هشتم نوشته شده و بشماره ۴۸۳۱ ضبط است
- ۲ - نسخه‌ای که در سال ۹۲۳ از روی خط شیخ سعدی استنساخ شده و بسیار

پر ارزش است

از مقایسه ایات این دو نسخه با نسخه چاپ فروغی و تطبیق آن با چند نسخه چاپی دیگر تا اندازه‌ای صورت اصلی کلمات محلی را بدست آوردم و زمینه برای تهیه این مقاله فراهم گردید

ماخذ کارمن در اینجا همان نسخه رونویس خط سعدی است که اشکالاتش را بوسیله نسخه بدلهای دیگر مرتفع کرده‌ام و بدین ترتیب تقریباً تمام ایات خوانده شده و کمتر موردی نا مفهوم ولا بتعلیل باقی مانده است

و چون ایات محلی در مثلثات سعدی دنباله و متم اشعار عربی و فارسی است ناچار برای فهم معنی آنها بنقل تمام قطعه برداخته و تلفظ و معنی هر بیت را نیز در

ذیل همان بیت آوردم و هر جا نسخه بدلتی بود که موجب تغییر معنی میگردید در زیر همان صفحه با آن اشاره شد<sup>۱</sup> و توضیحات لازم را نیز در آخر مقاله گنجانیدم . ضمناً اگر مواردی بود که در مقاله مربوط بفردوس المرشده ذکری از آن رفته برای احتراز از تطویل با جمال یادآور شده و در مقابل آن در داخل هلالین این علامت (۲) را گذاشت ام تا خوانندگان محترم با آن مقاله رجوع فرمایند

### مثلثات:

خلیلی الهدی انجی واصلاح      و لکن من هداه الله افلح  
تصیحت نیکبختان گوش گیرند      حکیمان پند درویشان پندیرند  
۱ - گش<sup>۳</sup> ایها<sup>۴</sup> دار افت<sup>۵</sup> خاطر نرنزت<sup>۶</sup>

که سخنی<sup>۷</sup> عاقلی ده بار      انتزت<sup>۸</sup>

gos ihä dar alet xäter nerenzet  
ke soxni äleli dahlbär esenzet

معنی : گوش باین سخنان دار اگرت خاطر نمیر نجد      که سخنی را عاقلی ده بار میستجد

من استضعف لا تغلظ عليه      من استاثرت لاتکسر يديه  
چه نیکو گفت در پای شتر مور      که ای فربه مکن بر لاغران زور  
۲ - که منعم تی<sup>۹</sup> مبر کول ایج<sup>۱۰</sup> درویش

کرامش می<sup>۱۱</sup> نیبی<sup>۱۰</sup> دمبل مژش<sup>۱۱</sup> نیش  
ke mon'em tey mabar kulij dervis  
kerä mosmi niyi aombal mazes nis

(۱) - در بعضی نسخ : «گش اینه دار ...» و معنی مبدهد .. : گوش بسخن داد ..

(۲) - و مسکن است چنین باشد ، «که منعم تی مبر کول ایج درویش ...» یعنی که ای منعم بار بیخ کول درویش مبر ... و در بعضی نسخ «که منعم تی مبر کول ایج درویش» یعنی : که ای منعم بکول هیج درویش سوار مشو

معنی : کهای منعم بار بکول هیج درویش میر  
 کسبرا که مشع نیستی دمبل نیش مزن  
 دع استنقاص من طال احترامه فقوس الدهر لم تفرغ سهامه  
 جراحت بند باش او میتوانی ترا نیز ار بیندازد چه دانی ؟  
 ۳ - بیات ۱۲ این دهر دونرا تیرازای ۱۲ پشت ۱۶

نه هم ۱۵ تیرش ز کمان بو ۱۶ کس ای ۱۷ کشت  
 beb t in dahre dunrä tir azë post  
 ne ham türes ze kammän bu kasë kost

معنی : این دهر دونرا از جای دیگری تیر بیارد  
 نه همه تیر او که کسی را کشته از کمان بوده  
 تادب تستقم لاطف تقدم تواضع ترتفع لا تعل تشدم  
 که دوران فلک بسیار بودست که بخشدست و دیگرهم ربودست

۴ - نه کت تفسیر وفق ۱۸ خوانداشتی ۱۹ ابهشت ۴۰  
 بسم دی ۲۱ که سوری ۲۲ مان ۲۳ پیده ۲۴ بیندشت ۲۵  
 ne ket tafsiro fe'l xond esti abhast  
 basom di ke sorë mon peydah bebzast

معنی : نه تنها ترا که تفسیر وفقه خواندی به بهشت میگذارد  
 چه بسیار دیدم که سواری ماند و پیاده ای گذشت  
 لیف المهدی عن سوء من ضل و لا تستهز کم من قائم زل  
 منم کافتاد گسانرا بد نگفتم که ترسیدم که روزی خود بیفتم  
 ۵ - که مسکینی وس ۲۶ اش حق تو بهریست  
 مخن ۲۷ سروا ۲۸ نواخند ۲۹ آنکه بگریست  
 ke meskinë vas as ha'lale to bahrast  
 maxon sarvå neväxand onke begrist

(۵) - در بعضی نسخ چنین است . « که مسکین اوست اش حن تو بهریست ... »  
 و معنی آن ظاهر است

معنی : که بسامسکین را بر تو حقی است  
 از سروا مکن ، نه بخند بر آنکه گریست  
 متی زرت الفتی غبای اجلک فـلا تکثر حبیبک لا یملک  
 ذ بسیار آمدن عزت بـکاـهـد چو کـمـیـنـدـ خـاطـرـ بـیـشـ خـواـهـ  
 ۶ - عزیزی کـتـ هـهـ ۳۰ اـشـ هـرـ دـمـ مـدـوـ بـیـشـ

کـهـ صـحـبـتـ زـوـ ۳۱ مـلـالـ آـرـدـ بشـ ۳۲ اـزـ بـیـشـ  
 azizë ket he aš hardam madow piš  
 ke sohbat zu meläl ärad bes az bis

معنی : عزیزی کـهـ تـراـ هـستـ هـرـ دـمـ نـزـدـ اوـمـدوـ  
 کـهـ دـیدـارـ زـوـدـ بـیـشـ اـزـ بـیـشـ مـلـالـ مـیـاـورـدـ  
 تمیرـ فـقـیرـ یـشـتـهـیـ الزـادـ وـلـاـ تـحـسـدـ غـنـیـاـ قـدـرـهـ زـادـ  
 وـگـرـ گـوـبـنـدـ آـنـ جـاـهـ وـمـحـلـ بـیـنـ توـ پـایـ روـسـتـانـیـ درـ وـحلـ بـیـنـ  
 ۷ - وـچـ ۳۳ تـرـشـ روـشـیـیـ ۳۴ کـتـ تـرـغـ ۳۵ خـوانـ نـیـ ۳۶

ترـانـ ۳۷ مـسـکـینـ خـبـرـهـ کـشـ خـوـ ۳۸ نـانـ نـیـ  
 vace tors ru šiyi ket terüle xán ni  
 tozán meskin xabar hë keš xonan ni

معنی : اـزـ چـهـ تـرـشـ روـئـیـ کـهـ تـراـ تـرـکـ برـ خـوانـ نـیـستـ  
 آـیـا~ تو~ اـزـ آـنـ مـسـکـینـ خـبـرـ دـارـیـ کـهـ نـانـ نـدارـدـ  
 تـلـقـفـ الشـوـیـ وـالـنـقـلـ بـعـدـ سـلـ الـجـوـعـانـ کـیـفـ الـخـبـزـ وـحـدـهـ  
 بـیـرسـ آـنـ رـاـ کـهـ جـسـمـ اـزـ فـاقـهـ خـوـنـتـ کـهـ چـونـتـ

۸ - غـرـشـ ۳۹ نـنـ [۴۰] هـاجـ ۴۱ اـزـ حـلـواـ بـپـرـستـ ۴۲  
 نـنـ تـیـ ۴۳ گـلـشـکـرـهـنـ ۴۴ کـتـ ۴۵ بـگـرـستـ ۴۶  
 لاـ yareš non häjah az halvä beporset  
 none ti golsekär hen kat begorset

معنی : اـگـرـ خـواـجهـ رـاـ نـانـ باـشـ حـلـواـ مـيـطـلـبـدـ،ـ کـسـیرـاـ کـهـ گـرـسـنـهـ استـ نـانـ تـهـیـ  
 گـلـشـکـرـ استـ.

افق يا من تلهى حول منقل عن الخطاب فى واد عقنة  
فقير از بهرنان بر در دعا خوان تو مى تندى كه ترغم نیست برخوان

۹ - چه داند ۴۷ اي ۴۸ کش سه تج ۴۹ خوردست و تفتست ۵۰

كه مسکينى و ۵۱ سرما گسن ۵۲ خفتست

ce dand oy kes setaj xordast o taftast

ke meskinë va sermā gosnah xoftast

معنی : چه داند آنکه از ذخیره خورد و گرم است

كه مسکينى در سر ما گرسنه خوايد

تحب المال لو احبيت قدم وان خلفت محبوساً تندم

منه گر عقل داري در تن و هوش اگر مردي ده و بخش و خور و پوش

۱۰ - نوا گر بفتحه ۵۳ از هنجار ۵۴ ور سته ۵۵

پشيمان بي ۵۶ كه نم ۵۷ خوم ۵۸ توشه بسته

navā gar bofta az hanjär o restah

pešimän bi ke nam xom tüsah bestah

معنی : نوا گر از هنجار و ردیف بیفتند ، پشيمان میشوي که خود

را توشه بر نسته ام

صرفت العمر فى تحصيل مالك تفكري يا معنی فی مآلک

کسی از زرع دنيا خوش برداشت که چندی خوردو چندی توشه برداشت

۱۱ - که پسندت ۵۹ که مو خوز ۶۰ غصه نکشم

كه کردم گرد نخوردم ۶۱ يا بخشش

ke bepsandet ke mo xoz ləssah nakşom

ke kerdom gerd nexürom yä nebaxsom

معنی : که می پسند که من خود را از غصه نکشم

که گرد کردم تا نخورم و نه بخشش

بهاء الوجه مع خبث النفوس كمحباج على قبر المجروس

بگور کبر ماند زاهد زور در ون مردار و بیرون مشک و کافور

۱۲ - کمارف فاد ۶۳ نی گند ۶۳ ش جمه ۶۵ پو ۶۵

اکار ۱۱ جومنت کس ووه ۷۷ از نو

ke äref fäd ni gand as joma pú

akär jow mennate kess vüha az nú

معنی : که عارف باید نه مردار ، او را جامه پوسیده

در کار یک جومنت کسی ، بهتر است از نو

متی عاشرت محلوق العوارض اذا قالوا لك اكفر لاتعارض

مرو با زنده بوشان شام و شبگیر چو رفتی در بغل نهدست آدمی

۱۳ - خان ۶۴ سودا ۶۰ دون ۷۰ کت خون خوا ۷۱ کند

چونا کس خورد دیگر تی ۷۲ چه وا کند ۷۳

xo'on södä davan ket xon xovä kand

co nä kas xord dígar ti ce väkand

معنی : با آن سودا میدوند که از خوان تو خوردنی بر کنند

ونا کسان چون خوردن دیگر از تو چه اند بشنند؟

۱۳ - در بعضی نسخ چنین آمده «جان سردم دوت کت چون خواو کند ، چونا کس

خوا دیلک تی چو اکند «و معنی آن چنین است: جویان تازه نفس میدود تا چون ترا خواب

گرفت چون ناکس از دیلک تو «چواک» بر کند - چواک بضم اول نان بریان شده را گوبند

(رک بر هان قاطع)

- در پاره ای نسخ نیز باین شکل دیده می شود «خان سردم دوت کت خون خو

او کند چو ناکس خورد و دیلک تی خه آکند» یعنی خانه تازه نفس میدود تا خود را بخوان

تو بیفکند و چون ناکس بخورد دیلک ترا از خاک پر کند . او کند = افکند - خه = مخفف خاک

و در بعضی نسخ «خان سودا دون کت خون خوا آکند، چه با کش خورد دیگر تی چه

واکند» یعنی : با آن سودا میدوند که خوان تواز خوراک آکنده است و چون با کش خوردند

دیگر از تو چه باک؟

بطرق دیگری نیز میتوان معنی کرد ولی بنظر نگارنده اصلاح طرق همانست که

در متن داده شده

وَجَدْ يَا صَاحِحْ وَأَكْفَفْ عَنْ مَلَامِهِ لَعْلَ الْقَوْمُ فِيهِمْ ذُو الْكَرَامَةِ  
مَكْوُوْ دُو نَفْسِ دُرُوبِشَانْ هَنْرِيْسِتْ كَهْ گَرْ مَرْ دِبَسْتْ ازْ اِيشَانْ بَدْرِيْسِتْ  
۱۴ - تو احسان بکنه ۷۴ و ۷۵ هر وی ۷۶ اصولی

ش ۷۷ میان هم بجهت ۷۸ صاحب قبولی

to ehsān bokené vahar vi osüli  
ša mīyān ham bejot säheb yabüli

معنی : تو اگر با هر بی اصولی احسان کنی شاید که در آنیان صاحب قبولی  
بجوئی \*

نَعَمَّا قَالَ خِيَاطٌ بِمَوْصَلِ لَمَّا جَوَرَ لَهُ قَدْرُ فَفَصَلِ  
سَخْنَ سَهْلَ اسْتَ بِر طَرْفَ زَبَانَ كَفَتْ نَكَهْ كَنْ كَائِنَ سَخْنَ هَرْ جَاتُوا نَكَفَتْ؛  
۱۵ - غر از مو مشن ۷۹ واهر کس مکوی ۸۰ راز  
که جمعی می بری خهتر ۸۱ هد ۸۲ انداز

Yar az mo meşné vä har kas magoy räz  
ke jam'i müberi xehtar had andäz

معنی : اگر از من میشنوی با هر کس راز مکوی  
که جمعی را برای خود بخدمت شر راندازی کماشتاهی  
خفی السر لا تودع خلیلک حذاراً منه ان ینسی جمیلک  
مکو بادوست میکویم چه باکست؛ که گردشمن شود بیم هلاکست  
۱۶ - تو از دشمن بترسی غافل از دوست

غَرْش ۸۳ دَشْمَنْ بَيْوَ۸۴ اَتْ بِيَسْلَتْ ۸۵ پُوْسْتْ

to az doşman betersi läfel az düst  
Yares doşman babu at bebsalet püst

معنی : تو از دشمن میترسی و از دوست غافلی که اگر دشمن شود پوست  
ترا میکند

يَقُولُ الزَّاجِرُ آنِي لَا تَلْاعِبُ  
إِذَا لَمْ تَحْتَمِلْ بِسْطَ الْمَلَاعِبِ  
که در نیسته ای آتش مینداز

۱۷ - کر کمی ۸۵ دی کش ای ۸۶ روز خونئی گفت

مرم ۸۷ تش ۸۸ کت قلاشی ۸۹ نه-وان آشت

kerakm  di kas   ruz xo ney  goft  
mazom ta  kat   al  s  natvon   soft

معنی : کرمک شب تابی را دیدم که یک ووزشی باو میگفت  
مرا آتش مزن که فلاشی را نتوان آشت

اذا استحسنست هذا لقول بعدى      قل اللهم نور قبر سعدی

چه باشد گر ز رحمت پارسائی      کند در حق درویشان دعائی

۱۸ - که خیرت با ۹۰ از این معنی کت اشنفت ۹۱

بگی ۹۲ رحمتو سعدی ۹۳ باکش ای گفت

ke xeyrat b  azin ma ni ket e soft  
begi rahmat va sa di b  ke  i goft

## توضیحات لازم راجع بلغات

۱ - گش = go  = گوش

۲ - ایها = iha = («ای» = «این» اشاره نزدیک + «ها» علامت جمع) = اینها

در بعضی نسخ بجای «ایها» «انهن» آمده = (ا = ب + نه = سخن) = بسخن .

و در اینصورت معنی عبارت چنین میشود گوش بسخن دار ...

۳ - اغت = a et = (اگر = اگر + «ت» خطاب) = اگرت ، اگر ترا ،

۴ - نرنزت = neranzet = («ن» علامت نفی + نرنزت = رنجید « سوم شخص

ضارع از رنجیدن ) = نرنجد . ریشه این فعل در پهلوی ranj و در آذار تورفان آمده و صرف آن در لهجه فوق باید چنین باشد :

- ranzom . ranzen - ranzet : ماضی : ranziten : مصدر

ranz : ranzen - ranz  . ranzem امر :

۵ - سخنی = soxne ( سخن + ی وحدت ) = « سخنی » و معمولاً باید با « ه » باشد = « نهن »

تلذکر - در رسم الخط قدیم گاهی بجای «س» «ث» مینوشتند چنانکه در مقاله فردوس المرشیده گذشت : تل = سال . ثر = سر ( \* ) و در اینجا نیز همین رویه بکار رفته

۶ - اتنزت esenzat = علامت استمرار + سنت = سنجید ، سوم شخص ضارع از سنجیدن ) = می سنجد .

صرف آن عیناً مطابق صرف فعل ranziten است .

تلذکر - استعمال «ا» بجای «می» استمرار در فعل ضارع در اطراف کازرون

مخصوصاً کمارج و دشتستان هنوز دواج کامل دارد : ایاره = میآورد. آکنه = میکند.  
از يك ترانه معروف دشتستانی :

— قد باریك «های» : ای مشک سنگین زوروت ایاره

ای اوی «های» : که تو ایاری در زهر ماره

— ای اوی «های» : که مو ایارم کر نوش جونت

چار کاکام «های» بوای پیرم «های» و ابو کر بونت(۱)

۷ - تی tey = مخفف تای = بار - در کردی tāi

۸ - کول ایچ = kül+ij = کول = شانه + ایچ = هیچ و در پهلوی eyš =

بشانه هیچ ...

تذکر - در بعضی نسخ کول ایچ = kül ix = آمده و در این صورت «ایچ»

معنی «بن» و «زدیک» و «پیش» است و در مشهد بیخ = bix گویند چنانکه در این  
ترانه مشهدی آمده :

رقیه رق مزنه نوش باو دغ مزنه بیخ دلم نخ مزنه

۹ - مش می = mošmi = بحروف مشتم است و آن نوعی از مشتم است که بردمبل  
نهند تا برسد .

۱۰ - نیی niyi = نیستی

۱۱ - مژش mazeš = (مز = وزن + شضمیر) = مژنش

تذکر - غالباً در تخفیف حرف آخر کلمات را میافکرند مانند : دی = دید .  
بو = بود . (\*)

۱۲ - بیات = bebät (ب + بات مخفف بارت = بارد ، سوم شخص مفرد مضارع

از باریدن) = بیارد ... صرف این فعل باید چنین باشد : مصدر : ماضی .

. bebäyen - bebäyi · bebäyem -bebäm · bebän -bebät : bari  
· مضارع : امر : bebä

۱۳ - ای = ē = يك — در لری نیز «ی» و این همان است که بصورت

«ی» وحدت در آخر کلمات میآید (دک شماره ۱۷)

۱۴ - پشت = pošt = خارج و بیرون (بهلوی püşt )

(۱) - ای بار قدباریک این مشک سنگین بتوز و میآورد . این آبی که تو میآوردی ای دختر زهر مار است  
- این آبی که من میآوردم ای پسر نوش جانت . چهار براذر و بزر پیرم بقربان

۱۵ - هم = **ham** ، مخفف همه

۱۶ - بو = **bü** = بود (سوم شخص مفرد ماضی از بودن) - صرف صیغه‌های این فعل در مقاله فردوس المرشدیه گذشت (۲)

۱۷ - کس‌ای = **kasē** = (کس+ی وحدت) = کسی

۱۸ - فق = **fe** ، مخفف فقه

۱۹ - اشتبه = **ešti** = (اشت = هشت +ی استمرار = هشتی) = می‌هشت

تذکر - این «ی» استمرار همان «é» است که در اول صیغه‌های مضارع در میآورند (رک ذیل شماره ۶)

۲۰ - ابهشت = **abhašt** = (ا = وَ بمعنی «در» + بهشت) = در بهشت

تذکر - «ا» بجای «و» بمعنی «ب» و در» و مخفف «از» در بعضی قراء اطراف «کازرون» بکار می‌رود و در دشتستان و کمارج بجای آن «و» می‌آورند و در اشعار سعدی گاهی «و» نیز بکار رفته (رک شماره ۳۳ و شماره ۹۳) در این شعر دشتستانی بهره سه معنی دیده می‌شود :

سیدوری دیر ایبو او و خود و سر ایبو

و چم سرازیر ایبو گایبل و تی کنه رم (۱)

۲۱ - بسم‌دی = **basom+di** = («بس + «م» ضمیر اول شخص + «دی» مخفف «دید» سوم شخص ماضی از دیدن) = بسیار دیدم .

تذکر - در این مورد و بسیاری از موارد دیگر فعل ماضی بسیاق زبان به‌باوی بوسیله ضمائر قبل از خود صرف شده چنان‌که در مقاله سابق گذشت (۲)

۲۲ - سوری = **sorë** = (سور = سوار + ی وحدت) = سواری .  
سوار در کردی **süvär** و در پهلوی **asbär** آمده و ماخوذ است از فارسی باستان

۲۳ - مان = **man** ، مخفف «ماند»

۲۴ - پیده = **peyda** ، مخفف پیاده در مقابل «سواره» (در پارسی باستان و در سنگریت **padäтика** با **paditi** و **padätaka**) است

(۱) سید برو دور شو  
کاوها از تو رم می‌کنند

۲۵ - بذشت = *bobzašt* = گذشت ( ) ب + بذشت = سوم شخص

ماضی از *bobzašten* = *vitästan* = *vitärtan* بصورت پهلوی در این فعل ماضی در پهلوی به صورت *vitärtan* است که در اصل «گ» که در اصل «و» بوده در لهجه کازرونی قدیم بجای «گ» «ب» دیده میشود و این همان «و» است که به «ب» تبدیل شده : بذشت = وذشت . بسلت = وسلت (رک شماره ۸۵)

۲۶ - وس = *vas* = بس . و ممکن است بمعنی «برای» باشد که در لهجه رازی «واسه» آمده *maxon* = شاید، حرف «میکن»

۲۷ - مخن = *sarvä* = سروا = (سر + وا = باز) = از «سروا» - در

خراسان نیز این ترکیب معمول است و «از سروا کردن» یعنی از سر خود رد کردن

۲۹ - نواخند = *neväxand* = ( ) «نه» نفی + وا = باز + «خند» فعل

امر از خندیدن) = نه بخند

۳۰ - هه = *he* = هست، از ریشه (*ah*) - در مقاله سابق گذشت (☆)

تذکر - در یک مورد بجای «هه» «هن» آمده (رک شماره ۴۴) و گویا

در این مورد سعدی تحت تاثیر لهجه شیرازی واقع شده (☆) و شاید هم اشتباه از نسخ است

۳۱ - زو = *zü* مخفف «زود» - در پهلوی *züt* آمده و در کردی نیز

*zü* معمول است

۳۲ - بش = *beš* = بش مخفف «بیش»

۳۳ - وچه = *vace* = ( و = از + چه) = از چه - (رک ذیل شماره ۲۰)

۳۴ - شبی = *siyi* = شوی - صرف این فعل در مقاله سابق گذشت (☆)

۳۵ - ترغ = *terg* = لاغ = نوعی از ترک . (تر + ل) حلوائی که از قند و نشاسته و تخم ریحان پزند (رک برهان قاطع)

۳۶ - نی = *ni* = نی مخفف «نیست» (رک شماره ۱۰)

۳۷ - تزان = *tozan* = (تو - از + آن) = تو از آن

تذکر - در لهجه کازرونی قدیم چنانکه گذشت بجای «آن» «ای» بکار میرفته (☆)

۳۸ - خو = *xo* = خو مخفف «خود» در پهلوی

۳۹ - غرش = *yares* = لا ( «غیر» مخفف «اگر» + «ش» ضمیر سوم

شخص) = اگر شـ. این کلمه در پهلوی آمده و از *hakaram* با این معنی باستان مشتق است  
۴۰ - نـ = non = مخفف «نـ»

*kva* = *xva* = محرف خواجه — (مرکب از *häjah* = هـاجه) —  
اوستایی + *cit* بمعنی نـ = کسبکه دارای خودی و شخصیت مستقل است —  
پور داود)

۴۲ - پـرسـت = *beporset* = پـرسـت

۴۳ - تـ = *ti* = مخفف «تهـ» بمعنی خالی — پـهلوی *tihik* از پـارسـی  
باستان *tuthiya-kā*

۴۴ - هـ = *hen* = هـست (رک ذیل شماره ۳۰)

۴۵ - کـت = *kat* = کـ (ضمیر موصول) در کـردی *kad*

۴۶ - بـگـرـست = *begorset* = سـوم شخص مضارع از «گـرسـیدـن» بـمعنـی گـرسـنـه بـودـن) = گـرسـنـه باشـد در پـهـلوـی *gursitan* بـمعنـی گـرسـنـه بـودـن و «گـرسـ» نـیـز در لـغـتـ بـمعنـی گـرسـنـگـی آـمـدـه (رـکـ بـرهـانـ قـاطـعـ) و در شـیرـازـ نـیـز مـعـمـولـ بـودـه چـنانـکـه بـسـحـقـ اـطـعـمـهـ گـوـیدـ :  
گـرسـ اـزـ دـلـمـ بـیرـدـ غـمـ زـافـ وـ خـالـ دـوـسـتـ

جانـ باـ خـیـالـ رـشـتـهـ فـنـادـ اـزـ خـیـالـ دـوـسـتـ

۴۷ - دـانـد = *dānd* = مـخـفـفـ «دانـدـ»

۴۸ - اـیـ = *oy* = آـنـ (رـکـ ذـیـلـ شـمـارـهـ ۳۷)

۴۹ - سـهـ تـجـ = *setaj* ، مـخـفـ سـتـنجـ بـمعـنـیـ ذـخـيرـهـ خـورـاـکـیـ وـ مـالـ (رـکـ بـرهـانـ قـاطـعـ)

۵۰ - تـفـتـ = *taftast* = (تـفتـ + اـسـتـ) = گـرمـ اـسـتـ — (در اوستـاـ)

بـمعـنـیـ تـفـتـهـ آـمـدـهـ *tafa*

۵۱ - وـ = *va* = در (رـکـ ذـیـلـ شـمـارـهـ ۲۰)

۵۲ - گـسـنـهـ = *gosna* = گـرسـنـهـ (تـهرـانـیـ : خـرـاسـانـیـ)

وـ درـ پـهـلوـیـ *(gursak)*

۵۳ - بـفـتـهـ = *bofté* = بـیـفـتـیـ «دوـمـ شـخـصـ مـفـرـدـ مـضـارـعـ اـزـ

(در پـهـلوـیـ *oftätan* مشـتـقـ اـزـ پـارـسـیـ باـسـتـانـ) + *pat* (در) *(ava)* صـرـفـ اـیـنـ فـعلـ : مـصـدـرـ : *ofta* — *oftaden* — مـاضـیـ مـضـارـعـ : *oftän* — *ofté* • *oftem* -- *oftom* • *oftan*

- ۵۴ - هنجار = **hnjär** بمعنی طریق ، روش ، رنگ و لون ، راه راست آمده (رک برهان قاطع) و در این مورد روش مناسب است
- ۵۵ - رسته = **rasta** = قاعده و روش وردیف (از ریشه بهلوی **(räs)**)
- ۵۶ - بی = **bi** = باشی (رک شماره ۱۶)
- ۵۷ - نم = **nem** = مخفف «نیم» = نیستم
- ۵۸ - خوم = **xom** = خود + (خود + م) = خودم
- ۵۹ - بیستندت = **bebsandet** = پسندید (بهلوی **- pasanditan**)
- ۶۰ - خوز = **xoz** = خود از (خود + از) = خود از
- ۶۱ - نخورم = **nexürom** = نه خورم
- ۶۲ - فا = **fä** = باید (✿)
- ۶۳ - گند = **gand** = بدبو و مردار (بارسی باستان **- gainti**) بهلوی **gand** = (gastā اوستایی)
- ۶۴ - جمه = **joma** = مخفف جامه
- ۶۵ - بو = **pü** = مخفف «بود» و «پود» = پوسیده و کنه و باین معنی در خراسان معمول است (بهلوی **pütak**، اوستایی **püyak** و در ارمنی نیز ( put
- ۶۶ - اکار = **akär** = در کار = در + کار = در کار
- ۶۷ - ووه = **vüha** = به است (و در کازرونی قدیم آمده (✿) baveh)
- ۶۸ - خان = **xo'an** = (خود + ان مخفف آن) = با آن
- ۶۹ - سودا = **sövda** = خیال و طمع
- ۷۰ - دون = **davan** = دوند = در بعضی نسخ **davat** = دود
- ۷۱ - خوا = **xovä** = خوردنی و روزی (رک برهان)
- ۷۲ - تی **ti** = «تو» ضمیر خطاب = در لری و همچنین در دشتستان و در بعضی از بلوک شاپور نیز **ti** معمول است

= ۷۳ - واکند = väkand (واک = باک + اند « مخفف هستند )

چه هر آنند

۷۴ - بکنه = bokné = بکنی (دوم شخص مضارع از « کردن »

تذکر - در کاژدونی قدیم مضارع « کردن » از « کن » می‌آید نه از « کر » و در مقاله سابق اشتباهها « کر » نوشته شده (رک ۳۶ شماره گذشته ذیل « کرت »)

= ۷۵ - وا = vä = با

= ۷۶ - وی = vi = بی

۷۷ - شه = šà = مخفف شاید - در گیلکی šä

= ۷۸ - بجت = bejot = مخفف بجست = تو بجست = بجستی

۷۹ - میشه = mešné = میشنوی ، دوم شخص مضارع از شنیدن ( بهلوی

( صرف این فعل چنین است : مصدر *šenoften* ماضی : *ašnütan* مضارع : *bešne*) . mešnen -mešné . mešnem -mešnom . mešnan - mešna

۸۰ - مکوی = magoy = مکو ، نهی از گفتن (رک شماره ۹۲)

۸۱ - خهتر = xehtar = کهتر ( که + تر ) = کوچکتر = و در اینجا بمعنی مستخدم و چاکر است .

۸۲ - هد = had = مخفف هدره = خدره ، جرقه و شراره (رک برهان قاطع)

تذکر - ممکن است « هد » معرف « خود » باشد و در اینصورت معنی انروشن است

۸۳ - غرش = yareš = ( اگر - ش ضمیر ) = اگرش .

۸۴ - بیو = babü = شد

تذکر - این فعل در صورتیکه بمعنی « بودن » باشد صرف آن چنانکه گذشت در ماضی « بو » و در مضارع « بی » (رک شماره ۱۶ و ۵۶) و مقاله فردوس المرشیدی (\*) و اگر بمعنی « شدن » باشد در ماضی *babü* و در مضارع *babi* می‌آید .

و در اطراف کاژدون بصورت *vabü* و *vabi* و در کماچ و دشتستان *äbi* . *äbü* . *aybi* . *aybü* نیز معمول است .

۸۵ - بیسلت = bebselet = ( ب + بسلد = گسلد ، سوم شخص مضارع از بسلیدن ) = بگسلد . این فعل ( از ریشه اوستایی sid و در بهلوی vosastan

۸۶ - کرکمی = kerakmë = معرف کرمک -ی وحدت ) = کرمکی و منظور در اینجا کرم شب تاب است .

۸۷ - مزم = mozom = مز نم (رک شماره ۱۱)

۸۸ - تش = taš = آتش - در دزفول نیز «تش» گویند و در زبان دوری

هم وارد شده

موسی اندر درخت هم تش دید سبز تر میشد آندرخت از نار (مولوی)

۹۸ - قلاشی = alaši = (فلاش - i) = شخص بی نام و ننگ و لوند .

۹۰ - با = bā، مخفف «باد» «بادا» ، «باشد»

۹۱ - اشنفت = ešnoft = شنفت (رک شماره ۷۹)

۹۲ - بگی = begi = بگوئی

صرف این فعل چنین است : مصدر govtan = ماضی : مضارع: bega:

• begoy • begen • begem-begom • began

در خراسان نیز تقریباً همینطور صرف میشود .

۹۳ - و = va = ب (رک ذیل ۲۰ و شماره ۳۳ و ۵۱)

~~مجهود~~

در خاتمه یادآور میشود که دو مصراع در بک ملمع حافظ نیز بزبان محلی آمده و متناسب بالهجه اشعار سعدی است و فقط بجای «تو» که در شعر سعدی «تی» آمده در انجا «ته» است .

آمن انکرتی عن حب سلمی ته اول آن رو و نه کو نوادی

که همچون مت بیوتندل و ایره غریق العشق فی بحر الوداد

معنی : ایکه مرالازمهر سلمی انکار کردی ، تو اول آن رخ نیکو را ندیدی

که همچون منت بودن دل در اینراه ، غریق عشق است در بحر دوستی

تبریز دی ماه ۱۳۳۴

ادیب طوسی